

در آمد: افراد و کسان بسیاری در عرصه‌های سیاست و فرهنگ تاریخ معاصر بروز و ظهور داشته‌اند. اما آنهایی که جای پای مثبتی از خود بر جای گذاشته‌اند، بسیار کم‌اند. مرحوم مهندس بازرگان از جمله این بزرگان بود که شخصیت فکری، فرهنگی‌اش همه گاه سیطره تام و تمامی بر چهره سیاسی‌اش داشته است و آنها که بر طبل منازعت و مخالفت با ایشان می‌کوبیدند و می‌کوبند نیز در هراس از نفوذ اندیشه‌های این فرهنگی مرد عرصه سیاست هستند.

مرحوم بازرگان، شخصیتی بی‌نقص نبود، چنانکه در سراسر زندگی‌اش جد و جهد می‌ورزید تا به آدمیان بقبولاند که بی‌نقصی

فقط از آن خداوند است و بس، وی معتبری سیاسی و آرمانخواه بود تا سیاستمداری حرفه‌ای که برای تصرف قدرت، طرح و نقشه‌های گوناگون در ذهن بیاراید. راه و رسم بازرگان در پرتو چهره فرهنگی وی تعریف و ترسیم می‌شود و امروز همین چهره فرهنگی است که در اذهان به جای مانده است.

نوشته زیر که با انگیزه‌ای عاطفی و در همان سال در گذشت مرحوم بازرگان (بهمن ۱۳۷۳) نوشته شده همزمان با چهارمین سال درگذشت مرحوم مهندس مهدی بازرگان تقدیم شما خوانندگان گرامی می‌شود.

گروه فرهنگ و اندیشه

یادمان چهارمین سال درگذشت مرحوم مهندس مهدی بازرگان چهره‌های نجیب، بر ایوان خ

جلال آل احمد که درگذشت (شهریور ۱۳۴۸) ۱۷ ساله بودم. رفتن او در چشم من و هم نسلان من شکوه موجی بود که ناگهان فرو می‌نشست و خیلی جوان‌تر از اینکه مرگ عزیزی چون آل احمد، احساس تنهایی را در او بیدار کند یا بفهمد می‌مردن راه بدون «دلیل راه» گام نهادن در ظلمات است.

آن روزها جلال، نه به دلیل دانش و تخصص‌اش که ادعایی هم در این زمینه‌ها نداشت، بلکه بیشتر به اعتبار صراحت و صداقت و شجاعت و هوشیارتر بودنش «خضر راه» بود، و اصلاً معیار بود.

افسوس که زود رفت و آنقدر نماند که تأثیر حرف‌ها و افکارش را ببیند و تقدارها را بشود به اصلاح آنها بپردازد. روشنفکران حرفه‌ای که اغلب «توده‌ای تبار» بودند، تازه داشتند پوست می‌انداختند یا توبه‌نامه می‌نوشتند، بعضی به شاه و بعضی به خلق و به پرولتاریا و با علمای علوم انسانی و اجتماعی و سیاسی و ادبی، که حداکثر پژوهشگر و ویراستار بنگاه نشر و ترجمه دولتی یا بنیادهای فرهنگی و مؤسسات تحقیقاتی بودند که تحت ریاست عالی‌ه‌های هنرپرور یا فافلان شاهدخت و شاپور و امثال آنها اداره می‌شد. در این میان چند تنی بودند که جان خود را به شعله‌ای بدل کرده بودند در چراغدان آگاهی که گوشه و کنار آن بر هوش سیاهی و تباهی می‌سوخت و راه را، باری و گاهی، روشن می‌کرد و شعله جلال، گرم و گیر بود.

این است که برای نسل مادر آن روزگار، جلال اسم نشان راه بود و اسم رفیق راه.

درست ۱۰ سال بعد در شهریور ۱۳۵۸ آیت الله طالقانی درگذشت که تازه اول راه بودیم و بیش از هر زمان دیگر «دلیل راه» می‌خواستیم. بارفتن او یکباره موج دلهره برخاست. اما کم‌کم در امیدهای انقلاب، آرام گرفت، گرچه حس ستایش و درخ در من ماند و راه خود را در شعری پیدا کرد به اسم «النازعات» که به قول منتقدی ترکیب حماسه و مرثیه بود و این را بر پیشانی این شعر نوشته بود و چاپ کرده بود.

و اکنون بهمن ۱۳۷۳ با رفتن مهندس بازرگان احساس ستایش و درخ همراه با نوعی ترس و تعلیق آمده است، ترس از تاریک شدن آستانه‌ای که ستاره‌هایش یک به یک می‌افتد. ترس از برجی که دیدبان‌هایش افتادند و ترس از گرداب هائل و بیم موج و از شب، شب بی‌ساحل از صداقت زلالی که دیگر نیست و نجابت ارجمندی که غروب کرده است. راستی، این چه احساسی است؟ و علت آن چیست؟

میان سالی، بدترین سالهای عمر است، سالهای بلا تکلیفی و دلهره‌ها، نه شور جوانی هست که حریف اندوه‌گزارها شود، نه ایام پیری رسیده که بتوان تلخی روزگار را با شیرین زیستن در خاطرات، تحمل کرد. احساسی آزاردهنده است، اما باید بر آن غالب شد. هر چه از دست رفته و دیگر نیست، گو نباشد. درخ و درد که نیست، اما امید که هست. «تا شقایق هست، زندگی باید کرد»

خبر را در غربت شنیدم. غربت عوالم خودش را دارد. از دلنگی‌های معمولی شروع می‌شود تا غم مهجوری و بیش از هر زمان دیگر، خاطرات هجوم می‌آورد. ابر خاطرات سراسر آسمان دل را پر می‌کند. تا به سرانگشت کدام تداعی و که جایبارد. آدم در غربت، احساس تر و شکسته‌تر می‌شود. امروز عصر رفته بودم کنار ساحل شهر (لاهی)، تنها جایی که این شهر غریبه را وصل می‌کند به سرزمین آشنا، به دریا، من و دریا هر دو از هم انباشته بودیم.

من و مه و دریا هر سه به هم پیچیده همچون کلافی و نشسته بودیم روی شن‌های ساحل و مه، رنج و از گونه دریا بود. برخاستم که برگردم به خانه.

کلاف مه هم با من برخاست. در راه که بر می‌گشتم، کسی می‌خواند: «... به شکوفه‌ها، به باران - برسان سلام ما را...» زمان پخش خبر شد. پیچ را دیو را چرخاندم و این به

عادت همیشه بود.

رادیو خبر می‌پراکند، به زبان انگلیسی و می‌گوید: «مهدی بازرگان اولین نخست‌وزیر دولت انقلابی در ایران، امروز در فرودگاه زوربخ در گذشت». غافلگیر شدم. گوینده منتظر نماند تا من نقل خبر را ختم کنم. خبر را تا آخر خواندم و تا من به خودم بیایم داشت قیمت سهام بورس لندن و نیویورک و پاریس را می‌داد. خیلی هم لازم نبود که خبر را تمام و کمال شنیده باشم. همان جمله اول کار خودش را کرده بود و حالا ته‌مانده پژواک نامنظم کلماتی که در پس سامع‌هم قیجاق می‌رفتند. کافی بود تا بفهمم گوینده رادیو چه حرف‌های مربوط و نامربوطی را به هم بافته تا کار اطلاع‌رسانی‌اش را بدرستی انجام داده باشد. «ناراحتی قلبی، دموکراسی، لیبرال، دکتر مصدق، حقوق بشر، گروگانگیری، آیه‌الله امام خمینی، استعفا، جنگ، گام به گام و...» کلماتی بودند که در آن چند لحظه غافلگیر شدن من، ادا شده بود و هنوز پژواک داشتند. مضمون خبر روشن بود. انواع جملات را می‌شد با این

**بازرگان در چهره فرهنگی‌اش
یک روشنفکر دینی و یک دیندار
روشنفکر بود. یعنی بر آیند پیوند
سنت و نوآوری بود. سنت
می‌خواهد بماند و نوآوری آن را
در گون می‌کند**

کلمات ساخت. ولی همان جمله اول کار خود را کرده بود: آن کلاف مه گشوده بود. و لاجرم بارانی آرام و پردوام در پی - آسمان بی‌دریغ و بخشنده بود و اندوه، فروتن و مهربان به خاتمه گهار خست می‌جست و سکر رنج، آرام آرام رخوت می‌آورد. به جانی خواننده می‌شدم. مکاشفه‌ای در غربت، فضائلی بی‌همتای سکوت در تنهایی (به قول کرین) و این شعر سهراب سپهری: «هر کجا هستم، باشم - آسمان مال من است... چه اهمیت دارد گاه اگر می‌روید قارچ‌های غربت؟ کناری ایستادم آن کلاف گوریده مه لایه به لایه راه می‌گشود. جوانی و میان سالی، نان جوین تنهایی زیر دندان ناتوانی. نام‌گذاری‌ها، بندگرانی است بر عقاب خیال. خود را می‌سپرم به دست احساس... چه اهمیت دارد که اسم این احساس چیست؟ احساس اشغال‌شدگی و پر شدن از هجوم خاطرات دور و خیلی دور. و مرور سریع آنها تا امروز. طبیعی‌ترین احساس و عکس‌العمل در برابر خبر مرگ دوستان و عزیزان همین است... تا به خانه می‌روم. آسمان هنوز بخشنده است می‌بارد. انگشتی بر کلاف گوریده مه - و لاجرم بارانی آرام و پردوام در پی»

من، بازرگان را بیش از چند بار ندیدم. دوست نزدیک و هم‌رزم مبارزاتی او هم نبوده‌ام. «نهضتی» هم نیستیم. اما به عنوان یکی از آدم‌های نسل سالهای ۱۳۴۰ - ۱۳۵۰ که بازرگان برگردن آنها حق تعلیم دارد، مناسب می‌دانم حق او را بپردازم. او برای بسیاری از هم‌نسلان من، هم آموزگار بود و هم دلیل راه. این نوشته - چنانکه پیداست - به انگیزه‌ای عاطفی نوشته شده و به بهانه ذکر چند خاطره، به قصد حق‌گزاری او است. درباره زندگی سیاسی بازرگان، دیگران نوشته‌اند و باز هم خواهند نوشت. دستشان درد نکند. اما نوشته‌هایی که از چهره خصوصی و کنش‌ها و رفتارهای شخصی شخصیت‌های بزرگ پرده می‌گیرد، و میزان وفاداری صمیمیت آنها را درباره حرف‌هایی که یک عمر زده‌اند، نشان می‌دهد بر جاذبه‌تر است. بهمین جهت است که من نوشته زیاده عاطفی دختر بازرگان (خاتمه زهر بازرگان) را به نام «دل‌م برای پدر تنگ شده» (ضمیمه «ایران فردا» - اسفند ۱۳۷۳) یا «طرح یک زندگی» که خانم پوران

شریعتی رضوی همسر دکتر شریعتی درباره زندگی خصوصی وی نوشته، بیشتر دوست دارم.

باری - حالا تقریباً ۲۰ سال از آن روزهای گذرد. روزی که برای اولین بار بازرگان را شناختم. یکی از روزهای ماه رمضان بود که به زمستان افتاده بود و هوا حسابی سرد بود. و من ۱۶ - ۱۷ ساله بودم و سالهای آخر دبیرستان را در دارالفنون می‌گذراندم. همراه دوست جوینده مردم مهدی طالقانی فرزند آیت الله طالقانی. آن روز غلامرضا امامی برای اول بار مرا به مسجد هدایت می‌برد که بعد از نماز ظهر و عصر جلسات سخنرانی برگزار می‌شد. زنده یاد استاد محمد تقی شریعتی، شهید باهنر از جمله سخنرانان بودند و با این غلامرضا امامی رفیق گرمابه و گلستان بودیم. چند سالی از ما بزرگتر بود. و در چشم ما او بود که از همه چیز خبر داشت و با علم رجال و سببی که داشت، همه را می‌شناخت و می‌شناساند. برای ما پنجره‌ای بود که به دنیاهای بزرگ و دنیای بزرگترها باز می‌شد. همه دنیای ارجمندان و نجابت‌ها. مثل خود او. تا یک روز در مسجد هدایت گفت: «اون آقا را می‌بینی نشسته صف جلو. عیبه دوش دارد و همان که ریش پر و فسوری مختصری دارد. مهندس بازرگان است. تازه از زندان آزاد شده با آقای طالقانی زنانه بودند. نهضتی است. استاد دانشگاه هم هست. زمان دکتر مصدق جزو جبهه ملی بودند و انگلیسی‌ها را از پالایشگاه آبادان بیرون کردند... چند تا هم کتاب نوشته...»

نه من می‌پرسم و نه او توضیح می‌دهد که نهضتی یعنی چه. اما مصدقی بودن بیش از هر چیز تو جهم را جلب می‌کند از بین چهره‌هایی که هر روز در مسجد هدایت می‌بینم. این یکی مانند گارتر می‌شود. مهندس بازرگان، با جمجمه‌ای نسبتاً بزرگ، صورتی استخوانی، و با چهره‌ای جدی و با اعتماد به نفس که احترام مخاطب را بر می‌انگیزد. و چشمهایی که نگاهی عمیق و نجیب از آن می‌تراود. صمیمی و فروتن و مبادی آداب. استاد دانشگاه که اهل دین و سیاست هم هست و زندان هم رفته برای اینکه ذهن جوانی ۱۶ - ۱۷ ساله را اشغال کند، کم نداشت اشخصیتی

با فروتنی به آل احمد گفت: «شما، ما را شرمند کردید، تشریف آوردید» و جلال با همان حالت عصبی و مهربانش گفت: «شما زندانش را رفتید، شرمندگی‌اش مال ماها است، نه شما»

مثال زدن از آشتی علم و دین که آن روزها موضوع روز بود. وقتی به حرف‌های او گوش می‌دهیم، در چهره‌های جدیدی یک به یک در چشم‌انداز ما باز می‌شود. یاد می‌گیریم که تعصب کور است. ایمان از شک می‌گذرد. یاد می‌گیریم لااگره فی الدین چه سخن بلندی است. باید و بسع باشیم. حصارهای کودکی و نوجوانی یک به یک فرو می‌ریزد. و از محیط کوچک خانه و مدرسه با پنجره‌هایی که یکی پس از دیگری در چشم‌انداز ما و به سوی آگاهی و عصیان باز می‌شود. این است حال و روز مادر آن سالها و بعد از آن تا سالهای سخنرانیهای دکتر شریعتی در حسینیه ارشاد. هم کتابهای آل احمد و سارتر و آندره ژید و کامو و نگاه و یاس فلسفی دکتر رحیمی و عزاداران بیل ساعدی و شعرهای نیما و فروغ و اخوان و شاملو را می‌خوانیم و هم تفسیر پرتوی از قرآن و تفسیر نوین و اقبال و بازرگان را هم جنگ شکر در کوبا، سپید دندان مادر، خوشه‌های خشم، نان و شراب و نسخه تایی مغضوبین زمین (قانون) و خاطرات چه گوارا می‌خوانیم و هم انتظار مذهب اعتراض و سایر سخنرانیهای دکتر شریعتی را که یکی پس از دیگری به صورت

بازرگان

خاطره

جزوه چاپ و منتشر می شود. و هر کدام از اینها، در چشم ما عطشناکان آگاهی و مصیبت زدگان یک تیپ و یک الگو می سازند، که به قول مخملباف گاه می شد که در یک روز همه باهم یقه آدم را می گرفتند و ردیف جلوی ما می نشستند. با اینکه هر کدام از چیزی حرف می زدند - از ادبیان و فلسفه و دین و شعر و مبارزه - اما شگفتا که همه از «یک چیز» می گفتند و بر احوال کنایه هم می نشستند. مجموعه ای از فکر و احساس انسانی و تعالی جوینده، تراکم ایمان و آرمان بودیم.

و حالا ۳۰ سالی از آن روزهای گذرد و او در میان مانیت (نیست؟) چهره نجیش همچنان بر ایوان خاطره نشسته و حاضر است. گفته ها و شنیده ها و خاطرات را می کاوم و اینها که ماندگار ترند، می نویسم. وقتی در آبان ۱۳۴۶ از زندان آزاد شد، آل احمد گفته بود برویم دیدنش. و غلامرضا امامی مأمور شد ترتیب کار را بدهد. تلفن زد و قرار گذاشت. و جلال آمد به منزل بازرگان که خیابان ظفر بود. و یک کتاب درباره نهضت «مالکم ایکس» در آمریکاکه به زبان فرانسه بود، برای بازرگان آورد. خودش خوانده بود و حاشیه زده بود. به بازرگان گفت وقتی «مارتین لوتر کینگ» را کشتند، خشونت بین سپاهان شعله کشید. اما حالا بامرگ «مالکم ایکس» رهبر سپاهان مسلمان، عشق و ایمان است که آنها را به هم پیوند می دهد. بعد بازرگان دخترش را صدا کرد و کتاب را به او داد. و جلال گفت: «ترجمه اش کنید».

بازرگان نیز یک جلد کتاب «خانه مردم» که سفرنامه حج یا خاطرات حج بود، به جلال داد. و آل احمد از این اسم گذاری کتاب (خانه مردم) خوشش آمد و صحبت از همبستگی مسلمان ها در ایام حج کرد. دیدارشان بسیار صمیمی بود. و بازرگان شاد و سر حال بود. گویی سالهاست یکدیگر را می شناسند. با فروتنی به آل احمد گفت شما ما را شرمند کردید، تشریف آوردید. دروغ نمی گفت. و جلال با همان حالت عصبی و مهربانش گفت «شما زندانش را رفتید، شرمندگی اش مال ماها است، نه شما».

و برو نشستن این دو چهره که متعلق به دو حوزه روشفکری با دو نوع عوالم و علائق در آن روزها بودند، برای ما جوانها که داشتیم شکل می گرفتیم و الگو بر می داشتیم چقدر معنی دار و دیدنی بود. بعدها، آل احمد خیلی پیشش را گرفته بود که بازرگان را بیاورید عضو کانون نویسندگان شود. و بازرگان از سر تواضع نمی پذیرفت و خود را نویسنده نمی دانست.

اهل انصاف بود و هر کاری که می کرد از سر اعتقاد بود. در ایام زندان، به مناسبتی از فلاح به نیکی یاد کرده بود. و این فلاح در زمان خلع بد از مسئولین شرکت نفت بود و با بازرگان همکاری کرده بود. و حالا قائم مقام دکتر اقبال مدیر عامل شرکت نفت شده بود. این ذکر خیر و حفظ الغیب به گوش فلاح می رسید.

به بازرگان در زندان پیام می دهد که اگر بخواهید می توانم اسباب عفو ملو کانه شما توسط شاه افرام کنم و... اما بازرگان جواب داده بود که شما در زمان قضیه خلع بد آدم پاک و خوبی بودید و ذکر خیر من از شما بر می گردد به همان قضایا. و این پاکی شما پنهان کردنی نیست. اما حالا آلوده

شدی و دلال مظلوم ای. و من هیچ نیازی به شفاعت شما و عفو ملو کانه شاه ندارم...

در دوران کوتاه نخست وزیری اش، جولان نداد. هدف هایش از نوعی نبود که توسل به هر وسیله ای را توجیه کند. در اصول و ارزش ها مورد اعتقادش استوار بود. منافع انقلاب و کشور را مقدم بر هر چیز می دانست در نظر او صفت «اسلامی» برای انقلاب و جمهوری مهم و بسیار جدی بود.

روز اولیای شرکت نفت با مشاورین حقوقی و فنی رفته بودند نزد او و مسئله فسخ قرارداد کنسر سیوم را مطرح کردند و توضیح دادند که با توجه به اینکه هم شرکت نفت و هم اعضای کنسر سیوم نسبت به فسخ قرارداد نظر اتی دارند و می خواهند در آن تغییراتی بدهند، بنابراین از نظر حقوقی می توان گفت دیگر قرارداد الزام آوری بین طرفین وجود ندارد و قرارداد در یک وضعیت بلا تکلیف قرار گرفته و موقع خوبی است که شرکت نفت موضع بگیرد و اعلام فسخ کند. هر چند که استدلال مخالف این نظر هم خالی از قوت نیست زیرا امادام که طرفین توافق جدیدی نکرده اند، قرارداد قبلی باید اجرا شود و فسخ یک طرف آن موجه نیست. خلاصه اینکه گرچه دو نظر وجود دارد، اما اگر قرار است از قرارداد کنسر سیوم خلاص شویم، الان موقعیت خوبی است که اعلام فسخ شود.

بازرگان به عنوان نخست وزیر گفته بود مسائل حقوقی بجای خود محفوظ اما از نظر من دو مطلب مهم وجود دارد: یکی اینکه اگر این اعلام فسخ ما را با اوضاعی شبیه مشکلات بعد از ملی شدن نفت و تحریم نفت ایران، مواجه سازد موافق نیستیم.

دوم اینکه، این انقلاب مبتنی بر ارزش های اسلامی است و مایک کشور مسلمان هستیم و به اصولی پای بندیم که مهم ترینش وفای به عهد است. بنابراین اگر قرارداد واقعاً وجود ندارد و منسوخ است، اعلام فسخ شود ولی اگر هنوز معتبر است، صحیح نیست که ما نقض عهد کنیم.

کمال جوئی غیر از قهرمان پرستی است. نمی خواهیم و نباید از بازرگان یک قهرمان تمام و کمال و بی نقص بسازیم. او هم آدمی بود با قوت ها و ضعف هایش. اما زیانیها را باید ستود. بازرگان دو چهره داشت: یک چهره سیاسی و یک چهره فرهنگی. با اینکه اغلب سعی می کنند هر دو را ادغام کنند و چهره یک الگوی کامل بسازند، چهره فرهنگی بازرگان شاخص تر است و در واقع راه و رسم سیاسی بازرگان نیز در پرتو همین چهره فرهنگی - دینی اوست که تعریف می شود. چهره بازرگان به عنوان یک سیاستمدار برجستگی های زیادی ندارد. بازرگان یک «معترض سیاسی آرمانخواه» بود تا سیاستمداری حرفه ای که برای تصرف قدرت طرح و نقشه داشته باشد.

سخنرانی ها و گزارش های هفتگی اش به مردم که از تلویزیون پخش می شد، بیشتر پند و اندرز یا گلایه و درخواست بود که از زبان ناصح مشفق می شد تا بیانات سیاسی نخست وزیر دولت انقلاب که آن همه چوب لای چرخ دولتش بود. و این نقص کار او هم بود و هم نبود. نقص کار او بود چون در برابر آن همه «ناممکن ها» که در برابر دولت قرار داشت طرح و برنامه برای «ممکن ها» نداشت و یا اگر داشت ... (نمی خواهیم وارد این مقوله شوم. و هدف این نوشته تجزیه و تحلیل سیاسی و نقد عملکرد دولت موقت نیست).

چون بازرگان در چهره فرهنگی اش یک روشنفکر دینی و یک دیندار روشنفکر بود. یعنی بر آیند پیوند سنت و نوآوری بود. سنت می خواهد بماند و نوآوری آن را در گرو می کند. سنت نگاهبان فرهنگ است، و نوآوری پیش برنده آن. نوآوری ها اگر بهنگام و اصیل باشند (نه وارداتی و بیگانه) دریافت فرهنگ ریشه می دوانند و خود جزو سنت (فرهنگ) می شوند. از بین سنت ها نیز فقط آنها که آینده ای دارند، می مانند. سنت آینده دار آن است که به نوآوری بهنگام و اصیل راه دهد و با آن ترکیب شود. چهره فرهنگی بازرگان نمونه ای از همین ترکیب سنت و نوآوری بود. از سنت ها، دین و ملیت و از نوآوری، علم و آزادی در او بهم پیوسته بودند و این پیوند بر بستری از صمیمیت و پاکی که در جان او نهفته بود، برآمده بود. «امر بر اخلاق بود».

شگفتا آن روزها چهره سیاسی بازرگان بود که برای ما بیشتر جاذبه داشت. و امروز چهره فرهنگی او است که ماندگار شده و ما را به خود فرامی خواند و چهره سیاسی او بیشتر به کار عبرت آموزی می آید. و این جایگاهی از حقیقت مهمی خبر می دهد. بازرگان از دین و اخلاق شروع کرد و هیچگاه از آن رو نتافت. و از همین موضع و مبدا بود که به مبارزه سیاسی و سیاست پرداخت. اما او از وادی سیاست و ملک نیز به سلامت در گذشت، و دوباره برگشت به همان آغاز گاه، به دین و اخلاق و به اصل خودش.

اما در این رجعت نیز همچنان بر آیند پیوند سنت و نوآوری بود. سخنرانی آخر او تحت عنوان «هدف بعثت انبیاء» و نیز مکاتباتش با کیهان هوایی در سال ۱۳۷۲-۱۳۷۳ بهترین گواه آن است.

زندگی سیاسی و سیر و سلوک فرهنگی و فکری او سراسر یک عبرت است. و هر مل مذکر، یکی از روشنفکران روسی در دوران اتحاد جماهیر شوروی گفته بود «ما یک تنه تجربه ای را از سر می گذاریم که سود و عبرت آن عاید همه بشریت می شود».

بی گمان، ارجمندی چون بازرگان طنین پاک و نجابت را در برهوت تاریخ همواره زنده و شنیدنی نگاه می دارند، و نمی گذارند نومیدی و زشتی ریشه بگیرد و بیراکند. آنها با صداقت و پاک زیستن، پاکی و صداقت را معنی کردند و بامرگ خود به زندگی معنی می بخشند. چراغ یاد بازرگان در چراغدان دل هزاران از نسل آن روزگار و نسل های بعد برای همیشه روشن و فروزان است. فروزان تر باد.

مردن عاشق نمی میراندش
در چراغی تازه می گیراندش

لا ه - بهمن ۱۳۷۲

سعید محبی

